فاطمه صالحی(نویسنده مسئول)[1]

با همکاری مشترک دکتر احمد ذاکری[2]

تاریخ دریافت: ۹۳/۴/۲
تاریخ پذیرش: ۹۴/۹/۹

چکیده

نخستین و برترین ویژگی حماسه‌های طبیعی و ملی، اساطیری بودن است و ویژگی سرشتینه اساطیر، خارق‌العادگی. بنابراین حماسه‌ها از راه پیوند با اساطیر، و اساطیر از راه همبستگی با خوارق عادات، قداست پیدا می‌کنند. روایتگران حماسه‌ها نیز برای برانگیختن توجه و احساسات مخاطبان خود به رنگ‌آمیزی و جلا دادن خوارق عادات و بزرگ‌نمایی در حماسه‌ها می‌پردازند. دانسته است که هر ملتی دوست دارد قهرمانان ملی خود را در مقام قداست و شکوه‌مندی ببیند، لذا به صنعت اغراق روی می‌آورد تا از این راه تعجب و شگفتی مخاطبان را برانگیزد و به آن ببالد. بزرگ‌نمایی، ویژگی ذاتی شعر است و به‌ویژه در ادبیات حماسی با تمام گونه‌ها رخ می‌نماید همچون:

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

شایان توجه خواهد بود که بدانیم سرایندگان متون حماسی، آفرینندگان حماسه و اساطیر آن نیستند بلکه هنر آفرینندگی خود را در پردازش و آرایش صحنه‌ها و بزرگ‌نمایی آنها به کار می‌گیرند.

واژگان کلیدی: خوارق عادات، اسطوره، حماسه، اغراق، بهین‌نامه فردوسی

مقدمه

---

۱ – دانشجوی دکترای رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج – ایران radsalehi@yahoo.com
۲ – دانشیار و عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد واحد کرج – ایران ahmad.zakeri@kiau.ac.ir

حماسه چیست؟

واژه حماسه برگرفته از ریشه حَمس تازی به معنی شدت عمل و سخت‌گیری است، (صفی‌پور، ۱۲۹۸) ولی در سده اخیر در ادب فارسی به معنی ادبیات رزمی و پهلوانی به کار می‌رود و معادل آن در لاتین «اپیک» (Epic) است. (حییم، ۱۳۶۴، ج ۱) نخستین بار، پدر نقد الشعر (ارسطو) به طور مشروح به تعریف آن پرداخت و تفاوت آن را با نوع کمدی و تراژدی بیان کرد. (ارسطو، ۱۳۵۷: ۱۲۰)

حماسه شرح رخدادهای پیش از تاریخ و دوران کودکی ملت‌هایی است که تمدنی را تشکیل داده‌اند و شعر حماسی شعری است «داستانی و روایی با زمینه قهرمانی و صبغه اساطیری، قومی و ملی که حوادثی بیرون از حد و عادت در آن جریان دارد و به هیچ وجه ساخته ذهن شاعر نیست» (رستگار فسایی، ۱۳۸۰: ۳۳۷) البته شاعر در پردازش و رنگ‌آمیزی و بزرگنمایی آن تا اندازه‌ای که توجه و اعجاب خواننده را برانگیزد، دخالت دارد.

۲- اسطوره کدام است

این واژه در اصل ریشه در زبان لاتین (یونانی) دارد و برگرفته از کلمه Historia به‌معنی داستان و آگاهی است که جمع معرب و مکسر آن اساطیر می‌شود. امروز در زبان انگلیسی واژه Myth به معنی خبر و قصه از ریشه Mythos یونانی قرار دارد. مطالعه و دانش آن را میتولوژی (Mythology) می‌گویند. (ذوالقدر، ۱۳۷۳: ۹)

بهترین تعریف را برای اصطلاح اسطوره، ژاله آموزگار به دست می‌دهد و می‌گوید: «اسطوره را باید داستان و سرگذشتی مینوی دانست که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده‌ای است به صورت فراسویی که دست‌کم بخشی از آن از سنت‌ها و روایت‌های گرفته شده و با آیین‌ها و عقاید دینی پیوندی ناگسستنی دارد.

در اسطوره‌های نیمه‌تاریخی یا شرح خارق‌العاده‌ای که به دست انسان‌های زورمند انجام گرفته و شاخ و برگ یافته، مواجهیم.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۳)

به گمان ما اسطوره‌ها دارای یک هسته هستند که در پوسته‌هایی از افسانه‌ها پوشیده شده‌اند و آن هسته دارای باور حقیقی مقدس است، برای مثال اسطوره سیمرغ که به الوهیت پیوسته، همان روحانی دین مهرپرستی یعنی مُغ است که فرزندی را از سر راه برمی‌دارد و می‌پرود یا عمل جراحی رستم‌زایی را انجام می‌دهد.

۳- اسطوره و قداست

قداست در جامعه باستانی ایران، هند و چین و یونان که تمدنی مربوط به پیش از تاریخ دارند، از دو راه پدید می‌آید:

۱- از راه بینش الهی؛

الف) از راه خدا بودن؛ همچون: دَاِوَها (دیوان)، الهه‌ها (ربّ النوع ها) و یمه ها

ب) از راه نیمه خدا بودن؛ همچون: گیلگمش (منشی زاده، ۱۳۸۲)

پ) از راه فرزند خدا بودن؛ همچون: فغفور (بغ‌پور)

ت) از راه پیوند با خدا؛ همچون: داشتن فره ایزدی، کمربسته ایزدان بودن، رویین‌تنی، سایه خدا بودن و...

۲- از راه محبوبیت و پذیرش مردمی؛ همچون شاهان و پهلوانان که دارای فرّ خسروانی هستند.

در بهین‌نامه فردوسی به دلیل غلبه فرهنگ یکتاپرستی، دیوان که خدایان آغازی بوده‌اند ارزش منفی پیدا کرده و منفور شده‌اند؛ بنابراین قداست‌ها از طریق پیوند با خدایان به واسطه سروش و فره ایزدی، کمربسته بودن، رویین‌تی و همچنین فره خسروانی نمود پیدا می‌کند.

گاه در بهین نامه به کســانی برمی‌خوریم که یم‌شــید (جمشید) یعنی دارند. دو فره ایزدی و خسروی با هم هستند مانند برخی شاهان کیانی که بهترین نمونه آن جمشید است، یعنی مانند حضرت سلیمان در قرآن هم فره ایزدی دارند، پیامبر و موبد هستند و هم فره خسروی دارند، پادشاه هستند:

منـم گــفت بــا فــره ایـــزدی　　　همـم شـهریاری هـمم مـــوبدی

(فردوسی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۴۱)

نکته شایســته توجه آن اســت که قداست می‌تواند شــامل پدیده‌های غیر انسانی همچون حیوانات، جمادات و دیگر پدیده‌های طبیعی حاصل شــود که از راه پیوند با خدایان یا انسان‌های مقدس حاصل می‌گردد. همچون کوه هراییتی (البرز) که بلندترین رشته کوه ایران است و رخش، اسب رستم و یا آب حیات که امری موهوم می‌باشد.

۴- حماسه و اسطوره

حماســه زاییده اسطوره است و اســطوره به مامی پرورنده می‌ماند که حماسه را می‌زاید و آن را در دامان خویش می‌پرورد و می‌بالاند. حماســه راســتین و بنیادین جز از دل اســطوره بر نمی‌تواند آمد، بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که حماســه تنها در فرهنگ و ادب مردمانی پدید می‌آید که دارای تاریخ کهن و اســطوره‌ای دیرینه‌اند. (کزازی، ۱۳۷۶: ۱۸۳) حماســه که در هر شکلی بن‌مایه‌های اساطیری و پهلوانی دارد، با اعمال محیرالعقول همراه است و در آن سخن از بهادری‌ها و جنگاوری‌های عجیب و غریب و اغراق‌آمیز است. (شمیسا، ۱۳۸۳: ۱۲۰)

اسطوره و حماسه چنان در هم ادغام شده‌اند که نمی‌توان آنها را به صورت کامل از هم جدا کرد؛ مثلاً کیومرث شاهنامه را نمی‌توان به صورت کامل از گیومرتن اساطیری جدا دانســت. اگر خمیرمایه اســطوره که با شــرح اعمال خارق‌العاده و داســتان‌های

شـــگفت‌انگیز و امور ماورایی در هم تنیده شده را از حماسه جدا کنیم، حماسه شکوه و والایی خود را از دست می‌دهد. به عنوان مثال اگر سیمرغ و رویین‌تنی را از داستان رســتم و اسفندیار کنار بگذاریم، دیگر این داســتان گیرایی محسوسی نخواهد داشت و به واقعه‌ای رزمی یا تاریخی تبدیل می‌شــود. بارزترین نقطه اشــتراکی که حماسه و اسطوره را به هم پیوند می‌زند، اعتقاد به خدای مقدس و قدرتمند است که در باورها و آیین‌های مختلف به گونه‌های مختلفی تجلی یافته است و آن زمان که شاعر، قهرمان داستان خود را با توانایی‌های خارق‌العاده به تصویر می‌کشد، بدان معناست که او را به خدایان پیوند زده است. اساس داستان‌های حماسی ایران، اساطیر کهن هند و ایرانی‌اند که در اعصار متأخر شــکل اساطیری‌شان کمرنگ‌تر شده و صورتی حماسی و تاریخی بــه خــود گرفته‌اند. در این مورد می‌تــوان به ایزدانی چون یمه اشــاره کرد که از مقام ایزدی به پادشاهی نزول می‌کنند و بدین گونه، روند گذار از اسطوره به حماسه را در داستان‌های شاهنامه رقم می‌زنند.

۵- خوارق عادات

خوارق به تازی جمع خارق و خارقه است که از ریشه خَرق به معنی پاره کردن و شکافتن به کار رفته و در اصطلاح ادبی به آنچه فراتر از عادت باشد، گفته‌اند. در لغت‌نامه می‌آید که «چون خرق عادتی از نبی صادر شود که خلق از آوردن مثل آن عاجز آید آن را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آن را کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر به ظهور آید آن را استدراج گویند.» (دهخدا، ۱۳۶۲)

خرق عادت ویژگی بنیادین اسطوره است، اسطوره قداست خود را از خوارق عادات می‌گیرد. چون نخســتین ویژگی حماســه‌های طبیعی و ملی اسطوره‌ای بودن آنهاست؛ بنابراین حماســه‌ها نیز از راه اســاطیر و خوارق عادت، قداســت می‌یابند. می‌دانیم که

برجسته‌ترین بخش‌های بهین‌نامه فردوسی بخش اساطیری و پهلوانی می‌باشد؛ بنابراین طبیعی است که در این دو بخش با امور و پدیده‌های غیرطبیعی و خارق‌العاده سر و کار داشته باشیم. اموری همچون رویین‌تن بودن، داشتن خوراک فراوان و عمرهای طولانی و پدیده‌هایی نظیر دیو، اژدها و هفت‌خوان که تصور وجود حقیقی آنها منطقی به نظر نمی‌رسد مگر آنکه به مدد تأویل توجیه شود، چنان که فردوسی می‌گوید:

تو مر دیو را مردم بد شناس　　کسی کو ندارد به یزدان سپاس

(فردوسی، ۱۹۶۵، ج ۴: ۳۱۰)

۶- بزرگ‌نمایی

بزرگ‌نمایی در سرشت شعر و ادبیات است؛ زیرا شعر از مقوله هنر و مجاز است نه علم و حقیقت. لذا میدان در شعر برای بزرگ‌نمایی و دروغ‌های زیبا، باز خواهد بود، بی‌جهت نیست که گفته‌اند:

در شعر هیچ و در فن او　　کز اکذب اوست احسن او

(نظامی، ۱۳۶۹: ۲۶)

به‌ویژه در شعر حماسی، که جایگاه نشان دادن شکوه و عظمت ملت‌هاست، بزرگ‌نمایی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. برای بزرگ‌نمایی در ادبیات فارسی گونه‌ها و حدودی قائل شده‌اند که عبارتند از:

الف) مبالغه یا تبلیغ: نخستین مرحله بزرگ‌نمایی در ادبیات مبالغه نام دارد. مبالغه مانند سایر گونه‌های بزرگ‌نمایی از جنس دروغ نیست. یعنی هر گاه توصیف از نظر عقل و عادت ممکن و پذیرفته باشد به آن مبالغه یا تبلیغ گفته می‌شود و کاربرد آن در نوع ادبی غنایی بیشتر خواهد بود و برای تزیین سخن به کار می‌رود تا بر تأثیر آن بیفزاید.

ب) اغراق: اغراق در کنار دیگر صور خیال، یکی از نیرومندترین عناصر القاء

در اسلوب بیان هنری است و زمینه بسیاری از شاهکارهای ادبی فارسی به‌خصوص شاهنامه فردوسی را تشکیل می‌دهد. فردوسی با توجه به نقش اغراق در بیان حماسی توانسته در سطحی از هنر قرار گیرد که دیگر شاعران هرگز نتوانسته‌اند خود را به پایگاه او نزدیک کنند. (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۳۷)

اما محدوده و اندازه اغراق کدام است؟ از دیدگاه علامه همایی اغراق «آن است که در صفت کردن و ستایش و نکوهش کسی یا چیزی افراط و زیاده‌روی کنند، چندان که از حد عادت معمول بگذرد و برای شنونده شگفت‌انگیز باشد. (همایی، ۱۳۷۷: ۲۶۲) و در جای دیگر برای محدوده آن می‌خوانیم: «ادعا نمودن امری که از روی عادت ممتنع، اما از روی عقل ممکن باشد.» (تقوی، ۱۳۱۷: ۲۵۲-۲۵۰)

ج) غلو: غلو آخرین حد و اندازه بزرگ‌نمایی است و از نوع دروغ‌های شاخدار به شمار می‌رود. جایگاه غلو همچون اغراق در شعر حماسی خواهد بود برای ایجاد ترس و خالی کردن دل دشمن در میدان نبرد و بیان عظمت و شکوهمندی کسی یا چیزی. از دیدگاه ادبی محدوده آن چنان است که توصیف نه مورد پذیرش عقل باشد و نه عادت یعنی از هر دو جهت ناممکن باشد، به گفته‌ای «ادعا نمودن امری که هم از روی عقل و هم از روی عادت ممتنع باشد.» (تقوی، ۱۳۱۷: ۲۵۲-۲۵۰)

علامه همایی سخنی دل‌پذیر درباره بزرگ‌نمایی دارد که توجیه آن را پذیرفتنی می‌کند: «هیچ کس تاکنون از مبالغات و اغراقات شعری در ضلالت و فریب نیفتاده که آن را صدق و راست بپندارد، بلکه پیش گوینده و شنونده هر دو مسلم است، قرینه حال و مقام هم بهترین دلیل واضح و آشکار است که نیت دروغ‌گویی و فریب‌کاری در کار نیست و مقصود گوینده تزیین سخن است.» (همایی، ۱۳۷۷: ۲۶۹-۲۶۸)

۷- باورها

یکی از موارد بزرگ‌نمایی و خوارق عادات در بهین‌نامه فردوسی ورود باورهای موهوم یا اعتقادی است، باورهایی که فقط از راه تأویل و استعاره توجیه پذیرند. این باورها گاه منشأ حیوانی و گاه منشأ گیاهی و یا جغرافیایی و... دارند، همچون: کرم هفتواد، هفت‌خوان اسفندیار، جام جم و غیره. گاه باورهای اعتقادی جنبه فرامادی یا متافیزیکی دارند، همچون سروش، فرّه و غیره که از قداستی خاص برخوردارند.

بحث و بررسی

۱- پدیده‌های کیهانی (آسمانی)

در پیش‌گفتار گفتیم که برخی از خوارق عادات و بزرگ‌نمایی‌ها کیهانی یا متافیزیکی هستند که باورهای دینی را پدید آورده و قداستی ویژه دارند، همچون فرشتگان که گاه نمود زمینی و مادی هم پیدا می‌کنند و برترین آنها عبارتند از:

الف) فرّ یا فرّه

فرّ یا فرّه «نیرویی کیهانی و ایزدی است که رابط جهان انسان و جهان خدایان است. در واقع، رسیدن به برکت و اقبال و خواسته، وابسته به داشتن فرّه است.» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۲۰- ۱۱۹) «تا زمانی که فرّه ایزدی با فرمان‌روایان همراه باشد، پیروزی با آنان یار است اما به مجرد اینکه از آنان بگریزد، بخت از آنان روی می‌تابد.»(آموزگار،۱۳۷۴: ۵۰)

فرّ در بهین‌نامه به دو صورت ایزدی و خسروی جلوه می‌کند، انگار فرّ ایزدی، فرّ پیامبری و قداست الهی به همراه دارد و فرّ خسروی (شاهی) که از مردم نشأت می‌گیرد، پشتوانه مردمی می‌آورد. بهترین نمونه این دو فرّ را در پادشاهی جمشید می‌توان جست‌وجو کرد. آنجا که می‌گوید:

کمـــر بســـت با فـــرّ شاهنـــشهی جهـــان گشـــت سرتاســـر او را رهـــی
منـــم گفـــت با فـــرّه ایـــزدی همـــم شـــهریاری و هـــم موبـــدی
(فردوسی، ۱۹۶۳، ج ۱: ۳۹)

فرّ هنگامی که نمود کیهانی پیدا می‌کند، گاه به صورت پرتو و گاه به شـــکل پرنده (وارغنـــه) و گاه بـــه صورت میش کوهی (غُرم) ظاهر می‌شـــود، چنان که بر اردشـــیر، سرسلسله ساسانی، به شکل غُرم ظاهر می‌گردد:

به دمّ ســـواران یکـــی غرم پاک چـــو اســـبی همـــی بـــر پراگنـــد خـــاک
(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۱۵۴)

ب) سروش

«سروش از محبوب‌ترین چهره‌های آیین زرتشتی و نماینده نیروی آسمانی و ایزدی اســـت. شـــاه دادگر گوش به فرمان سروش می‌سپارد و شـــاه بیدادگر گوش به اهریمن می‌سپارد.» (فضل الله، ۱۳۷۴: ۶) سروش در بهین‌نامه نقش پیک ایزدی را دارد و فرشته پیغام آورنده اســـت و در آیین زرتشـــتی یکی از ایزدان است که به قولی «به بندگان راه فرمان‌برداری می‌آموزد و موکل بر روز هفدهم از هر ماه خوشیدی است.» (عمید، ۱۳۵۸)

سروش در بهین‌نامه در موارد متعدد، در خواب و بیداری، هر بار به شکلی خاص ظاهـــر می‌گردد. ســـروش در بهین‌نامه نخســـتین بار به صورت پـــری پلینگه پوش بر کیومرث وارد می‌گردد:

یکایک بیامد خجسته سروش بـــســـان پـــری پلینـــگـــه پـــوش
(فردوسی، ۱۹۶۳، ج ۱: ۳۰)

ســـروش در بیداری بر فریدون نیز آشـــکار می‌گردد و او را از کشـــتن ضحاک باز می‌دارد و او را افســـون و شـــناخت نیک و بد می‌آموزد. گاه در خواب ظاهر می‌گردد

چنان که به شـــکل موبدی دانا به سام نریمان روی می‌نماید و او را به بازگرداندن زال دعوت می‌کند و همچنین در رؤیای گودرز پدیدار گشته، نشان از کیخسرو می‌دهد و یک بار هم بر هوم پارسا ظاهر می‌شود:

به فـــرمان یزدان خـــجسته سـروش مـــرا روی بنمـود در خـــواب دوش
نشـسته بر ابری پر از بـــاد و نـــــم بشســـــتی جـــهـــان را سراســـر ز غـــم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۴۱۴)

۲- پدیده‌های زمینی

الف) جانوران و موجودات ایزدی و اهریمنی

پـــری: «این نام در اوســـتا پئریکا parika و در پهلوی parik می‌باشـــد. پری مؤنث جادو اســـت و وظیفه او این است که مزدیســـنان را به وسیله فنون عشق از راه راست منحـــرف کنـــد. پری زنی کافر و بیگانه و در عین حال جـــادو و برخوردار از نیروهای فوق انســـانی و اهریمنی است.» (شهیدی، ۱۳۷۷: ۲۰۳ و ۲۰۴) در شاهنامه چندین بار با «پری» مواجه می‌شـــویم؛ نخستین بار در داستان کیومرث که سروش در هیئت پری بر کیومرث پدیدار می‌شود و در سپاه او با اهریمن می‌جنگد. بار دیگر در داستان بیژن و منیژه در حالی که بیژن را می‌فریبند. ســـرانجام، هم در هفت‌خوان رســـتم و هم در هفت‌خوان اسفندیار به جادوان پریانی که به صورت زنی زیبا درمی آیند، بر می‌خوریم:

یکایک بیامد خجسـته سروش بســـــان پـــری پلنـــگینـــه پـــــوش

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۸)

ســـپاهیانی از نوع دد و دام و مرغ و پلنگ و گرگ و ببر و... در لشکر کیومرث؛ که به حمایت از هوشنگ و کیومرث، به کین خواهی سیامک بر خاسته و جهان را بر دیو ناپاک دین، تنگ می‌کنند:

پـــری و پلنـــگ انجمن کرد و شیر زدرنـــدگان گـــرگ و ببـــر دلیـــر

سپـــاهی دد و دام و مـــرغ و پری سـپهدار پرکیـن و کنـدآوری
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۹)

هما: «مرغی اســت که استخوان می‌خورد و بر ســر هرکه سایه او افتد به دولت و ســلطنت رســد. در ادبیات فارسی او را مظهر فرّ و شــکوه دانند و به فال نیک گیرند و مبارک دارند.» (دهخدا، ۱۳۶۲) یکی از نشــانه‌های فرّ پادشــاهی این بوده که پرنده سعادت (هما) بر شانه فردی بنشیند:

نهاده ز هر چیز گنجی به جـای بـرو نفـگنـد ســایه فـرّ هـمـای
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۲۴۸)

ماران برآمده از دوش ضحاک: از جای بوســه اهریمن دو مار ســیاه بر شــانه‌های ضحاک روییدند. پزشکان مارها را از بن بریدند، اما بی درنگ دو مار دیگر از جای آنها ســر بر آورد. وقتی کوشــش پزشکان سودمند واقع نشــد، اهریمن در هیئت پزشکی، خوراندن هر روزه مغز سر دو جوان به این مارها را تجویز کرد:

بفرمـــود تا دیو چـون جـفت او همـی بوســه داد از بـر سـفت او
...دو مار سـیه از دو کتـفش برست غمـی گشـت و از هـر سـوی چـاره جسـت
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۶)

گاو پرمایه(برمایه): گاوی با صفات عجیب که همزمان با فریدون، زاده می‌شــود و فریدون با شیر او پرورده می‌گردد:

همان گاو کش نام برمایــه بود ز گاوان ورا برتریـن پایـه بـود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر بـه هـر مـوی بـر تـازه رنگـی دگـر
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۷)

سیمرغ: «مرغی بزرگ پیکر، سخنگو و چاره جو که بر ستیغ کوه البرز آشیان داشت.» (رســتگار فســایی، ۱۳۷۹: ۵۸۸) «نام سیمرغ در اوستا به گونه سَــئِن saena و در پهلوی

سین مور و یا senmuru و در سانسکریت syena می‌باشد.» (شهیدی، ۱۳۷۷: ۷۲ و ۷۳) سیمرغ در شاهنامه و اوستا و روایات پهلوی، موجودی خارق‌العاده و شگفت است. پرهای گسترده‌اش به ابر فراخی می‌ماند که از آب کوهساران لبریز است. وقتی بال می‌گشاید به اندازه کوهی است. از هر طرف چهاربال با رنگ‌های زیبا دارد. منقارش چون منقار عقاب کلفت و صورتش شبیه صورت انسان است. به قدری قوی است که فیل را به آسانی می‌رباید از این رو به «پادشاه مرغان» شهرت یافته است. هزار و هفتصد سال عمر دارد. در سیصد سالگی تخم می‌گذارد و پس از بیست و پنج سال جوجه‌اش سر از تخم در می‌آورد. «اهورامزدا» به «زرتشت» سفارش کرده است که پری از او بر تن خود بمالد و آن را تعویذ خود گرداند. (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۶۶– ۲۶۷) در شاهنامه به دو سیمرغ متفاوت بر می‌خوریم: یکی پرنده‌ای عظیم الجثه که اسفندیار آن را در خوان پنجم می‌کشد و دیگری سیمرغ مشهوری که بر کوه البرز آشیان دارد و زال را پرورش داده است، این سیمرغ چند بار به هنگام بروز مشکل به یاری زال و خاندانش شتافته: یکبار به هنگام تولد رستم به دستور سیمرغ، پهلوی تهمینه را شکافته و نوزاد درشت هیکل را از شکم مادر بیرون می‌کشند و بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار ابتدا به کمک پر و منقار سیمرغ جراحات رستم و رخش بهبود می‌یابد و سپس با راهنمایی او، رستم، که از شکست دادن اسفندیار رویین تن درمانده، به وسیله شاخه درخت گز، تیری دو سر ساخته و چشمان اسفندیار را نشانه می‌رود:

به سیمرغ بادا هزار آفرین که ایزد ورا ره نمود اندر این

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴۵)

غرم (میش) راهنمای رستم در هفت‌خوان: غرمی که در خوان دوم به هنگام عبور رستم از بیابان بی‌آب و علف و دست و پنجه نرم کردنش با گرما و تشنگی، به یاری وی شتافته و آبشخور را به او می‌نمایاند. این غرم می‌تواند فرّه ایزدی باشد که در هیئت غرم بر رستم ظاهر شده است:

همـانگه یـکی میـش نیـکو سـرین بپیـمود پیـش تهمتن زمیـن
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۳۸)

اسب رستم (رخش): «اسب شگفت آوری که عمرش به درازی عمر رستم است و همراه او در چاه شـغاد می‌میرد. جز رخش هیچ اسـبی قادر نیست تن رستم را بکشد. رستم با او حرف می‌زند و زبان صاحبش را می‌فهمد.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۲۷۹) او بسـیار قدرتمند است به طوری که در خوان نخست از هفت‌خوان رستم، به تنهایی شیری را می‌کشـد. این اسب از هوشیاری بسیار بالایی برخوردار است زیرا در خوان سـوم می‌کوشـد تا صاحبش را از خطر نزدیک شـدن اژدها آگاه سازد و خود نیز در کشتن آن اژدها با رستم سهیم می‌شود. همچنین به هنگام زخمی شدن رستم در نبرد با اسفندیار، خونین و ناتوان به نزد زواره رفته و او را از این ماجرا آگاه می‌سازد:

همـی رخش خوانیم و بـور ابرش است بـه خـو آتشـی و بـه رنـگ آتش اسـت
(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۱۹)

اسـب سیاوش (شبرنگ بهزاد): اسب سیاوش، اسـبی خارق‌العاده، هوشیار، دلاور و شـگفت است. اسبی است که در سـختی‌ها یاری گر صاحبش سیاوش و پس از او کیخسرو بوده. در پی تهمتی که سودابه به سیاوش زد، شبرنگ بهزاد، سیاوش را برای اثبات بی گناهیش به سـلامت از میان شـعله‌های آتش گذر می‌دهد. به علاوه سیاوش با اسـبش حرف می‌زند و از او می‌خواهد که بگریزد و تا وقتی کیخسـرو به دنبالش نیامده، رام کسی نشود. اسب هوشیار نیز این سخن را درمی‌یابد و می‌گریزد و پیش از کیخسرو با کسی نمی‌سازد:

بـیاورد شبـرنگ بـهزاد را کـه دریـافتـی روز کیـن بـاد را
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۳: ۱۴۳)

جانوران شـگفت دریا که کیخسـرو با آنها رو به رو می‌شود: کیخسرو طی سفری دریایی، در پی یافتن افراسیاب و کشتن او، با جانورانی شگفت رو به رو می‌شود:

به آب انـــدرون شیر دیـــدند و گاو　　هـمـــی داشـــــتی گاو بـــا شـــــیر تـــاو
همـــان مردم و مـــوی‌ها چون کمند　　همـــه تـــن پـــر از پشـــم چـــون گوســـفند
گـــروهی ســـران چون سر گاومیش　　دو دســـت از پـــس مـــردم و پـــای پیـــش
یکی سـر چو ماهی و تـــــن چون نهنگ　　یکـــی پـــای چون گـــور و تن چـــون پلنگ

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۵۱)

شـــتر پیشروی قافله اسفندیار در لشکرکشی به زابلستان: در لشکرکشی اسفندیار به زابلســـتان، شتری که پیشـــروی قافله بود، بر سر دو راهی‌ای که از یکسو به دژ گنبدان می‌رســـید و از ســـوی دیگر به زابل، بر زمین زانو می‌زند. اسفندیار این اتفاق را به فال بد گرفته، دستور می‌دهد سر و یال شتر را ببرند تا بدی و شر به خود شتر بازگردد:

شـــتر آنک در پیـــش بودش بخـــفت　　تـــو گفـــتی که گشـــته اســـت با خاک جفت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۲۹)

ماهی کوه پیکری که اسکندر در دریای خاور دید: اسکندر در دریای خاور، کوهی زرد و درخشان می‌بیند که از آب برآمده، کشتی طلب می‌کند تا از نزدیک آن را بررسی کند، اما دانایان او را از این کار باز می‌دارند. پس سی رومی و پارسی به قصد پژوهش، با کشتی ب‌دان کوه نزدیک می‌شوند که ناگهان کوه که در واقع ماهی کوه پیکری بوده، دهان می‌گش‌ای‌د و کشتی و سرنشینانش را می‌بلعد و ناپدید می‌گردد:

هـم آنگاه کـــوهی بر آمـــد ز آب بـــه　　دو پـــاره شـــد زرد چـــون آفتـــاب
...یکـــی زرد مـــاهی بد آن لخـــــت کوه　　هـــم آنگـــه چـــو تنـــگ انـــدر آمـــد گـــروه

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۶۹-۶۸)

ســـبز مرغانی که اسکندر را هشـــدار می‌دهند: اسکندر طی سفر خود با سبز مرغان ســـترگی رو به رو می‌شـــود که به آواز رومی با او ســـخن می‌گویند و خردمندانه او را هشدار می‌دهند:

بر هر عـــمودی کنامی بـــزرگ نشـــسته برو ســـبز مـــرغی بزرگ
به آواز رومی سخـــن رانـــدند جـــهاندار پیـــروز را خـــواندنـــد
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج۷: ۸۱)

غرمی که در پی اردشیر بابکان تازان بود: زمانی که اردشیر از دست اردوان به پارس می‌گریزد، غرمی به دنبالش تازان است تا سرانجام به وی می‌پیوندد. این غرم می‌تواند فرّه ایزدی باشد که در هیئت غرم بر اردشیر ظاهر گردیده است:

به دم سواران یکی غـــرم پاک چـــو اسبی همی بر پـراگند خاک
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۲۷)

اســـب چشمه سو: اسبی عجیب که به ناگهان از چشمه سو بیرون می‌آید و یزدگرد بزه گر را می‌کشد و دوباره در همان چشمه ناپدید می‌شود:

چو نزدیکی چشمه سو رسید بـــرون آمـــد از مـــهد و دریا بدید
...زدریا برآمد یکی اسب خنگ ســـرین گـــرد چون گـــور و کوتاه‌لنگ
(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۲۸۳)

اژدها: «این کلمه که در فارســی به صورت‌هــای اژدر و اژدرها و در عربی تنّین و ثعبان به کار می‌رود، موجودی است اساطیری به شکل سوسمار عظیم با دو پر که آتش از دهان می‌افکنده و پاس گنج‌های زیر زمین می‌داشــته است.» (یاحقی، ۱۳۸۶: ۱۰۵) واژه «اژدها» که در فارســی صورت‌هایی دیگری چون اژدر، اژدرها و اژدهاک دارد به معنی ماری باشــد بس بزرگ، با دهان فراخ و گشاده و مردم قهرآلود و پادشاه ظالم را هم گفته‌اند. لقب ضحاک نیز هســت. «اژی» در اوستا و «اهی» در سنسکریت به معنی مار است که گاهی با صفت «اودروتهراس» Udaro-thrasa آورده شده، یعنی «به روی شکم رونده»، و گاهی با صفت «خشوئو» xsvaewa یعنی «زود خزنده و تند رونده یا چست و چابک». در گزارش پهلوی اوستا (=زند) اژی، «شپاک» شده و در توضیح آن

آمده: «مار شپاک». همین واژه در فارسی، به صورت «شیبا» در آمده است. این واژه در پهلوی به صورت aji و azi به کار رفته و به معنی مار است. «اژی» در اوستا چندین بار با واژه «دهاک» آمده و ترکیب «اژی دهاک» همان است که در اساطیر ایرانی «ضحاک» شده است و در معنی مار و اژدها نیز به کار رفته است. در فارسی دری «اژدهاک»، هم به معنی اژدها و هم به معنی ضحاک آمده است. (رستگار فسایی، ۱۳۶۵: ۸-۱)

چند اژدهایی که در شاهنامه از آنان سخن به میان آمده است:

الف) اژدهای کشف رود: بر اساس روایت شاهنامه، اژدهایی عظیم از کشف رود بیرون می‌آید که هیچ پهلوانی را یارای ایستادگی در برابر او نیست. «این اژدها نهنگ خوار و مردم اوبار و آتشین دم است و سرانجام سام با گرز گاو پیکرش او را می‌کشد.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۶۲):

چنان اژدها کو ز رود کشف　　برون آمد و کرد گیتی چو کف

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۰۲)

ب) اژدهای بزرگ: اژدهایی که رستم در راه رسیدن به مازندران در خوان سوم خود با آن رو به رو می‌شود و او را از بین می‌برد:

ز دشت اندر آمد یکی اژدها　　کزو پیل گفتی نیابد رها

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۳۹)

ج) اژدهای بیشه فاسقون: اژدهایی که به صورت گرگی سال‌ها در بیشه فاسقون روم زندگی می‌کرد و کسی را یارای برابری با وی نبود. مرین، برای آنکه بتواند با دختر قیصر روم ازدواج کند از گشتاسب می‌خواهد که با آن گرگ بجنگد. گشتاسب نیز آن گرگ را از پای در می‌آورد:

شود تا سر بیشه فاسقون　　بشوید دل و دست و مغزش به خون

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۶)

د) اژدهای کوه سقیلا: اژدهایی که بر بالای کوه سقیلا منزل داشت و کشتن

آن شـــرط ازدواج اهرن، ســـردار رومی، با دختر قیصر روم بود. هیشـــوی از گشتاسب خواســـت تا این اژدها را برای اهرن بکشـــد. گشتاسب نیز به بالای کوه سقیلا رفت و آن اژدها را کشت:

بـــه کـــوه ســـقـیلا یکـــی اژدهـاســـت کـــه کشـــور همـــه پـــاک از او در بلاســـت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۳۷)

ه) اژدهایی که اســـفندیار در خوان سومش کشت: اسفندیار برای از میان بردن این اژدها، صندوقی ســـاخت و آن را بر گردونه‌ای که از هر سو در آن تیغ‌هایی تعبیه شده بود و دو اســـب آن را می‌کشـــید، نهاد و خود در آن صندوق نشست و به نبرد با اژدها رفت. اژدها، اســـبها و گردونه و صندوق را فرو برد. در این حین اسفندیار از صندوق بیرون آمد و با شمشیر اژدها را کشت:

بیـــاورد گـــردون و صنـــدوق شـــیـــر نـــشســـت انـــدرو شـــــهریار دلیـــر

دو اســـب گرانمایـــه بســـته بـــر اوی ســـــوی اژدهـــــا تیـــز بنمـــود روی

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۷۵)

و) اژدهای شهر طوس: «در واقع همان اژدهای «کشف رود» است؛ زیرا کشف رود در خراسان جاری است و از خاک طوس می‌گذرد و به رودخانه «تجن» یا «هری» وارد می‌شود» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۶۶):

بکشـــتش بـــه طـــوس انـــدرون اژدهـــا کـــــه از چنـــگ او کـــس نیابـــد رهـــا

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۵۷)

ز) اژدهای سرزمین نرم‌پایان (اژدهای سیاه گاوخوار): اسکندر در گذر از سرزمین نرم پایان به شهری رسید که مردمانش هر شب پنج گاو را تقدیم اژدهایی می‌کردند تا خود آنها را نخورد. اســـکندر به یاری آنان شتافت. او پنج گاو را کشت و پوست آنان را از زهر و نفت پر کرد. همین که اژدها آن پنج پوست را بلعید، زهر و نفت بر او اثر

کرد و او را هلاک ساخت:

یکـی اژدهایسـت زان روی کــوه   کـه مـرغ آیـد از رنـج زهـرش سـتوه

نیــارد گذشــتن بـر او بـر سـپاه   هـمـی دود زهـرش بـر آیـد بـه مـاه

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۷۲- ۷۱)

ح) اژدهایی که بهرام گور در توران زمین کشـت: اژدهایی که بهرام گور به هنگام شکار در توران زمین، آن را از بین برد.

بـه نخـچیـر شـد شـهریار دلـیـر   یکــی اژدهـا دیـد چـون نـره شـیر

...کمـان را بـه زه کـرد و تیـر خلنـگ   بــزد بـر بـر اژدهــا بی‌درنــگ

دگــر تیــز زد بـر میـان سـرش   فروریخـت چـون آب خـون از بـرش

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۹۸۰- ۹۷۹)

ط) اژدهای قنوج: اژدهایی که بهرام گور در هند کشـت. شـنگل، پادشاه هند، که دلاوری‌هـا و شایسـتگی‌های بهرام را دید، مایل بود کـه وی را در هند نگه دارد و یا کاری کند که او کشـته شـود. پس او را به کشتن اژدهای قنوج برانگیخت. بهرام نیز با آن اژدها جنگید و او را کشت:

بـدو گفـت شـنگل که چندیـن بلاسـت   بـدیـن بوم مـا در یـکی اژدهاسـت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۴۲۵)

ی) اژدهای کوه چین (شـیر کپی): اژدهایی معروف به «شیر کپی» که بهرام چوبین آن را به درخواست همسر خاقان چین کشت:

چــو آن شـیر کپـی ز کوهـش بدیـد   فــرود آمـد او را بـه دم درکشـید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۹: ۱۴۶)

ک) اژی دهاک (ضحاک): پهلوی: azdahāg، اوستا: aži- dahāka، فارسی: اژدها و

ضحّاک؛ جزو نخستینِ واژه، اوستایی «ažī» (اژی) به معنای افعی و اژدهاست و جزو دوم نام خاص است. در اوستا، اژی دهاک، اژدهایی است سه کله، سه پوزه و شش چشم، که می‌خواهد جهان را از مردمان تهی کند و تا حدی نیز این کار را می‌کند و بر زمین چیره می‌شود. از اژی دهاک در اوستا، به عنوان شاه، ذکری نرفته است، بلکه از او به عنوان اژدهایی که در صدد نابود کردن مردم و آن چه بر زمین است و قوی ترین دروغی که اهریمن بر ضد جهان آفریده، سخن به میان آمده است. امّا درادبیات پهلوی، او مردی است تازی که به ایران می‌تازد و بر جمشید فائق می‌شود و دو خواهر جمشید، شهرناز و ارنواز، را به زنی می‌گیرد و پس از هزار سال سلطنت بد، سرانجام فریدون او را در کوه دماوند به بند می‌کشد: (بهار، ۱۳۶۲: ۱۵۳-۱۵۲)

به ایوان ضاک بردندشان بر آن اژدهافش سپردندشان

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۵۱)

ل) کرم هفتواد: «کرم هفتواد در واقع اژدهایی است اهریمنی و پلید» (رستگار فسایی، ۱۳۶۵: ۲۰۹) کرمی است که دختر هفتواد در سیبی پیدا کرد و برای او بخت به همراه آورد و از آن پس کار نخ ریسی‌اش رونقی روز افزون یافت. این راز را با پدر در میان گذاشت و هفتواد نیز کرم را پروریدن گرفت تا جایی که از برکت وجود او توانگر شد. هفتواد برای کرم تناور برفراز کوه دژی ساخت و او را در حوضی از جنس ساروج و سنگ جای داد و نگهبانان بر آن گماشت. اردشیر پس از روی کار آمدن، در اندیشه کار هفتواد شد اما در نخستین رزم با وی شکست خورد. پس در جامه بازرگانان به دژ هفتواد رفت و با مست کردن نگهبانان، دیگی از ارزیز گداخته به کرم خورانید و او را کشت:

همان کرم کز مغز آهرمن است جهان آفریننده را دشمن است

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۴۹)

دیو: دیو در پهلوی dev، در اوستا daeva و در هندی deva؛ در قدیم به گروهی

از پـــرودگاران آریایی اطلاق می‌شـــده ولی پس از ظهور زرتشـــت و معرفی اهورا مزدا، پروردگار عهد قدیم یا دیوان، گمراه کنندگان و شـــیاطین خوانده شده‌اند. ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هندواروپایی به استثنای ایرانیان، معنی اصلی خود را محفوظ داشته است. deva در نـــزد هندوان هنوز هم به معنی خداســـت. Zeus نام پروردگار بزرگ یونانی و Deus پروردگار لاتینی و Dieu در فرانســـوی از همین ریشه است. در شاهنامه از زمان طهمورث با دیو آشـــنا می‌شـــویم. در آنجا که طهمورث دیوان را به کارهای مختلف وا می‌دارد. ضحاک نیز در صدد است لشکری از دیو و پری فراهم آورد و آنان را با مردمان درآمیزد و به جنگ فریدون رود. (رســـتگار فسایی، ۱۳۷۹: ۳۹۶-۳۹۳) حضور دیوان در شاهنامه بیشتر در دوره پهلوانی رستم به چشم می‌خورد. آنها از ویژگی‌های خارق‌العاده و شگفت انگیزی برخوردارند؛ جادوگری می‌کنند، تغییر چهره می‌دهند، پرواز می‌کنند، در آب پنهان می‌شـــوند و در چشـــم برهم زدنی از جایی به جای دیگر می‌روند. علاوه بر این‌ها فردوســـی در کتابش برای دیوان، امتیازاتی چون هوشمندی، دانایی، هنرمندی، معماری و... را نیز بر می‌شمرد. در ادامه به معرفی برخی از دیوانی که در شاهنامه از آنها نام برده شده، می‌پردازیم:

دیوهای شاهنامه

الف) خزروان دیو (دیو سیاه): «در نسخه‌های مختلف شاهنامه این نام به صورت‌های خزروای و خرزوان هم ضبط شده است. نام دیوی است که کیومرث او را کشته است. معنی این نام را «نگهبان خزر» نوشـــته و این نام را مرکب از خزر + وان دانســـته اند.» (رســـتگار فســـایی، ۱۳۷۹: ۳۴۷) خزروان در روزگار کیومرث نهانی لشکری می‌سازد تا به کیومرث حمله کند، کیومرث فرزند خود ســـیامک را به جنگ با او می‌فرســـتد اما ســـیامک به دست خزروان کشـــته می‌شود. ســـرانجام این دیو به دست هوشنگ، پسر

سیامک، نابود می‌گردد:

سیامک به دست خزروان دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۳۰)

ب) دیو سپید (دیو مازندران): «دیوی که در مازندران می‌زیست و سر نره دیوان شاه مازندران بود.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۳۹۲) این دیو که در واقع سردار شاه مازندران در روزگار کیکاوس بود، توانایی‌های بسیار شگفت انگیزی داشت، به طور مثال چون ابر در آسمان ظاهر می‌شد و همه جا را تیره وتار می‌ساخت و یا اینکه کیکاوس و سپاهش را با جادو نابینا کرد. رستم پس از گذشتن از هفت‌خوان، او را کشت و جگرش را بیرون کشید و با خون آن، دیدگان کیکاوس و سپاه ایران را از تیرگی رها ساخت:

پزشکان به درمانش کردند امید به خون دل و مغز دیو سپید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۰۶)

ج) دیو (گوری) که بهرام چوبین را به دنبال خود کشانید: گوری بهرام چوبین را در حوالی بلخ به دنبال خود کشید. بهرام از پی او به کاخی رسید که زنی تاجدار در آن نشسته بود. بهرام با آن زن خوراک خورد و چون باز آمد به خوی و منش دگرگون شده بود. این گور پس از بیرون آمدن بهرام از کاخ، بار دیگر او را به دنبال خود کشانید و به سپاهش رسانید. موبدان درگاه هرمز این گور را «دیو» می‌دانستند:

چنین گفت موبد به شاه جهان که آن گور دیوی بود در نهان

چو بهرام را خواند از راستی پدید آمد اندر دلش کاستی

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۸: ۴۰۵)

د) اکوان دیو: دیوی است وارونه کار که در هیئت گور، گله‌های اسب کیخسرو را آسیب می‌رساند. رستم مأمور کشتن آن دیو می‌شود. اکوان دیو، زمینی را که رستم بر آن خوابیده، می‌بُرد و به آسمان می‌برد و از او می‌پرسد که به دریا افکندش یا کوه،

رستم با علم به این که آن دیو، وارونه می‌اندیشد، کوه را انتخاب می‌کند و دیو او را به دریا می‌افکند. رستم خود را نجات داده و بار دیگر به سراغ اکوان دیو رفته، او را می‌کشد:

چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بر او رسید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۴: ۳۰۴)

ه) سنجه: یکی از دیوان مازندران است. شاه مازندران به هنگام لشکرکشی کاووس بدانجا، از سنجه می‌خواهد که نزد دیو سپید برود و از او یاری طلبد. سنجه نیز پیغام شاه مازندران را به دیو سپید می‌رساند. سنجه همان دیوی است که از چاهی که کاوس و همراهانش در آن زندانی بودند، محافظت می‌کرد. این دیو سرانجام به دست رستم کشته می‌شود:

ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود که جان و دلش زآن سخن رنجه بود

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۸۵)

و) ارژنگ: «دیوی که سالار مازندران بود.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۵۳) او نگهبان دروازه مازندران است. پس از شکست لشکر کاووس، دیو سپید غنایم را به وی می‌سپرد تا نزد شاه مازندران ببرد. ارژنگ در خوان ششم به دست رستم کشته می‌شود:

سپرد آنچ دید از کران تا کران به ارژنگ، سالار مازندران

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲، ۸۷)

ز) کولاد (پولاد، اولاد) غندی: «دیوی مازندرانی که در درگاه شاه مازندران می‌زیست و سپهدار وی بود. این نام معمولاً در نسخ شاهنامه به صورت «پولاد غندی» و «اولاد غندی» نیز آمده است.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۸۰۰) رستم در خوان پنجم رخش را برای چرا در دشتی رها می‌کند، اما زمانی که دشتبان آنجا در این باره اعتراض می‌کند، رستم دو گوش او را از بن می‌کند. دشتبان به اولاد که سالار آن سامان است،

شکایت می‌برد. اولاد و پهلوانانش به رستم یورش می‌آورند و رستم آنها را نابود کرده، اولاد را به بند می‌کشد تا جایگاه دیو سپید و کاووس را به او نشان دهد. پس از تسخیر مازندران، کاووس به درخواست رستم، پادشاهی آنجا را به اولاد می‌دهد:

بدان مرز اولاد بد پهلوان یکی نامجوی دلیر جوان

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۰۰)

ه) بید: نام یکی از دیوان مازندران که نگهبان زندان سپاه ایران بود و زمانی که رستم بدان سرزمین رسید، او را کشت:

بدرید پهلوی دیو سپید جگرگاه پولاد غندی و بید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۰۲)

ح) پولادوند: «دیوی است سترگ و ستنبه، که به یاری افراسیاب می‌آید. نام این دیو از پولاد + وند ساخته شده است و در معنی پولادینه و وابسته به پولاد است.» (کزازی، ۱۳۸۳: ۷۰۲- ۷۰۱) افراسیاب از این دیو می‌خواهد که به جنگ با رستم برود و به او وعده می‌دهد که در صورت شکست دادن رستم، نیمی از پادشاهی خود را به وی ببخشد. این دیو سرانجام به دست رستم از پای در می‌آید:

من اکنون سر دیو پولادوند به خاک اندر آرم ز چرخ بلند

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۹۳)

ط) جویان: از دیوان مازندران است که به هنگام نبرد ایرانیان با شاه مازندران در مقابل سپاه ایران ایستاد و هم نبرد طلب کرد. پس رستم با اجازه کاووس به نبرد با جویان پرداخت و او را کشت:

که جویان بدش نام و جوینده بود گراینده گرز و گوینده بود

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۱۸)

ی) شاه مازندران: «فرمانروای مازندرا ن که رستگار فسایی او را دیو می‌داند.»

(رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۶۱۴) پس از آنکه رستم دیو سپید را کشت رو به نبرد با شاه مازندران نهاد و او را گرزی زد، اما وی خود را با جادو به صورت لختی کوه در آورد. سرانجام با تهدید رستم، این دیو ناگزیر خود را آشکار ساخت و به دستور کاووس کشته شد:

از آن پس تهمتن یکی نیزه خواست　　سوی شاه مازندران تاخت راست

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۲: ۱۲۱)

۲- گیاهان

ایرانیان باستان برای گیاه - به ویژه درخت - علاوه بر قداست و اهمیت فراوان، نیرو و خاصیت خارق‌العاده نیز قائل بوده اند. چنانکه در داستان‌های اساطیری، قهرمان به هنگام خستگی، درماندگی یا ناخوشی با استفاده از برخی گیاهان، سلامتی و نیروی از دست رفته خود را بازجسته و یا در پاره‌ای موارد حتی به جوانی و حیات جاودان دست یافته است. در ادامه به معرفی چند گیاه و درخت خارق‌العاده که در شاهنامه از آنها نام برده شده، می‌پردازیم (شایان ذکر است که نویسندگان این مقاله در تهیه این بخش، تنها وجهه «شفابخشی» گیاه از منظر اعتقادی مردمان باستان را مد نظر قرار داده‌اند و نه جنبه علمی و پزشکی آن را):

نوشدارو: تریاق، پادزهر. (دهخدا، ۱۳۶۲) از جمله گیاه داروهای شگفت انگیز شاهنامه است که در داستان رستم و سهراب با آن روبه رو می‌شویم. این داروی گیاهی خاصیت درمان بخشی و شفادهی خارق‌العاده‌ای دارد به طوری که خستگان را درمان می‌کند و عمری دوباره می‌بخشد، «نوش» در مقابل «زهر» قرار دارد و مترادف با «پاد زهر» و «تریاق» است. در شاهنامه رستم برای مداوای سهراب از کاووس نوشدارو طلب می‌کند:

ازآن نوشدارو که در گنج توست کجا　　خستگان را کند تن درست

به نزدیک من با یکی جام می سزد　　گر فرستی هم اکنون به پی

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۹۹)

پر سیاوشون یا پر سیاوش یا خون سیاوشان: «از خون سیاوش گیاه «خون سیاوشان»

می‌رویـد که خاصیت دارویی دارد.» (شمیسـا، ۱۳۸۳: ۷۶)، ایـن گیاه از ویژگی‌هایی خارق‌العاده برخوردار اسـت، به عنوان مثال بلندی غیرطبیعی دارد به طوری که سرش به ابرها می‌رسـد. همچنین تصویر فرد کشته شـده (سیاوش) بر روی برگهایش نقش بسته است و به علاوه گیاهی است همواره معطر و همیشه سبز:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد — بـه ابـر انـدر آمـد درختـی ز گـرد
نگـاریده بـر برگـها چـهر او — هـمـی بـوی مشـک آمـد از مهـر او
به دی مه نـشان بـهاران بُـدی — پرسـتشـگه سـوگواران بُـدی

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۲۷۱)

هوم: از هوم در نوشته‌های دینی مزدیسنا و شاهنامه سخن به میان آمده است. یکی ایزد هوم و گیاه هوم و دیگری پارسـایی به نام هوم که افراسیاب را دستگیر کرد. گیاه هوم (در اوسـتا هئوم و و در ریگ ودا سُـومَ soma) گیاهی اسـت که از آن نوشیدنی هوم را می‌سـازند. این نوشیدنی مانند خود گیاه، هوم نامیده می‌شود. آریایی‌های قدیم گیاه مزبور را مقدس می‌دانستند و عصاره آن را می‌جوشاندند به حدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیره آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قوی دل و مسرور ساخته و حس جنگجویی آنان را تهییج می‌کند. اما در شاهنامه آمده که هوم پارسـایی است که در کوه به نیایش مشغول بوده و افراسیاب به دست او دستگیر و به کیخسرو تسلیم می‌شود (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۷۶۸-۷۶۶):

کـجا نام ایـن نامور هـوم بود — پرسـتنده دور از بـر و بـوم بـود

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۳۶۶)

سـرو: این درخت در شـاهنامه رمز جاودانگی اسـت و در بین درختان از وجهه اسـاطیری قدرتمندی برخوردار اسـت. در باورهای مزدیسنان آمده است که زرتشت دو شـاخه سرو را از بهشـت آورد و با دست خویش یکی را در کاشمر و دیگری ر ا در فارمد کاشـت. این درخت مینوی سرشت تا آنجا تناور شد که در سایه اش بیش

از ده هزار گوسفند آرام می‌یافتند و مرغان بسیاری برشاخه‌های آن مأوا داشتند. در شاهنامه فردوسی از این درخت مقدس به عنوان قبله گاه زرتشتیان سخن رفته است. (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۴۸) توضیح آنکه زرتشت به نشان این که گشتاسپ دینش را پذیرفته، یکی از این سروها را بر در آتشکده برزین مهر می‌کارد و این درخت به سرو کاشمر (کشمر) شهرت می‌یابد. این سرو از ویژگی‌های خارق‌العاده‌ای برخوردار بوده است، به عنوان مثال در مدت زمان کوتاهی چنان بلند و تناور می‌شود که مردم نمی‌توانستند پهنای آن را با کمند اندازه بگیرند. نیز زمانی که به فرمان متوکل عباسی قطع شد، بریده‌های پیکرش بر هزار و سیصد شتر، بار شد:

یکی سرو آزاده بود از بهشت　　به پیش در آذر آن را بکشت
نبشتی برِ زاد سرو سهی　　که پذرفت گشتاسپ دین بهی

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۶۹)

گز: درخت گز در شاهنامه از درختان مقّدس است. به طوری که حتی آن را می‌پرستیده اند؛ «چنانچون بود مردم گز پرست». از شاخه بریده و باریک این درخت در آیین مذهبی «برسم به دست گرفتن» استفاده می‌شده است. ندوشن برای گیاهی مثل گز، دو خاصیت متضاد مرگباری و شفابخشی قائل است و معتقد است که «این گیاه در نزد برخی اقوام طلسم ضد سحر به شمار می‌آید.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۵۰) گز در شاهنامه درختی شگفت‌انگیز به شمار می‌رود؛ هنگامی که رستم از شکست دادن اسفندیار رویین تن در می‌ماند، به راهنمایی سیمرغ، به وسیله شاخه‌ای از درخت گز، پیکانی دو سر می‌سازد و با نشانه گرفتن چشمان اسفندیار او را از پای در می‌آورد:

بدان گز بود هوش اسفندیار　　تو این چوب را خوار مایه مدار

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۹۸)

اسکندر: داراب که از بوی ناخوش دهان همسرش ناهید، آزرده خاطر است، پزشکانی را از دور و نزدیک فرا می‌خواند تا او را درمان کنند. پزشکان نیز به یاری

این گیاه کام ناهید را از بوی ناخوش رهایی می‌بخشند:

گیـــاهی که ســـوزنده کام بود — به روم اندر اسکـــندرش نام بـود
بمالیـــد بر کام او بر پزشـــک — ببارید چـــندی ز مژگان سـرشک
بشدناخوشی‌بوی‌وکامش‌بسوخت — به کردار دیبا رخـــش برفروخت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۳۷۸)

نی: اســکندر طی سفرخود به آبگیری می‌رســد که نی‌هایی شگفت انگیز به بلندی پنجاه و پهنای چهل رش در آن روی‌یده بود:

به گرد اندرش نی بسان درخت — تو گفتی که چوب چنار است سخت
ز پنـــجه فـــزون بود بالای اوی — چـــهل رش بپـــیمود پهنـــای اوی

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۶۹)

درخت ســخنگو که اســکندر را هشــدار می‌دهد: درختی دو بن (نر و ماده) که به هنگام بازگشــت اسکندر از ســرزمین یأجوج و مأجوج با او سخن گفته، او را هشدار می‌دهد و آینده‌اش را پیشگویی می‌کند:

درختی است ایدر دو بُن گشته جفت — که چـــونان شـــگـــفتی نشاید نهفت
یکـــی مـــاده و دیگـــری نر اوی — ســـخنـــگو بود شـــاخ با رنگ و بوی

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۹-۸۸)

۳- اشیا

پر هما: «قدما پر هما را نیز چون ســایه او را میمون و مبارک می‌شــمردند و آن را بر کلاه و مغفر و امثال آن می‌زدند. پر هما صورتی از فرّ هما است.» (دهخدا، ۱۳۶۲)

به پیـــش اندرون سام کیهان گشای — فروهـــشـــته از تاج، پـــرّ هـــمای

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۲۴۴)

زره سیاوش: سیاوش برای فرزند خود، کیخسرو، زرهی باقی می‌گذارد که پس از کشته شدنش، ابتدا به گیو و سپس به بیژن می‌رسد. با نیروی این زره کیخسرو به سلامت از آب عبور می‌کند و فرود نیز در نبرد با بیژن تاب نمی‌آورد و کشته می‌شود:

نگردد چنین آهن از آب تر نه آتش بر او بر بود کارگر

نه‌نیزه‌نه‌شمشیرهندی‌نه‌تیر چنین باژ خواهی بدین آبگیر

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۲۹۵)

نیزه کیخسرو: کیخسرو از پدرش سیاوش نیزه‌ای خارق‌العاده به یادگار دارد. هنگامی که کاووس به منظور آزمودن شایستگی کیخسرو، او را به بهمن دژ می‌فرستد، کیخسرو با نیزه خود، آن دژ را می‌گشاید و با این کار افسون جادوان از کار افتاده و دیوان ناپدید می‌گردند:

یکی نیزه بگرفت خسرو به دست همان نامه را بر سر نیزه بست

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۳: ۲۴۵)

جام جم: یا جام گیتی نما که در شاهنامه به جمشید و کیخسرو منسوب است. این جام وسیله‌ای برای پیشگویی بوده و هفت اقلیم در آن دیده می‌شده است. کیخسرو محل زندانی شدن بیژن را در این جام می‌بیند:

یکی جام بر کف نهاده نبید بدو اندرون هفت کشور پدید

زمان و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا چه و چون و چند

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۳)

مهره (بازو بند): شاهان و پهلوانان ایرانی به هنگام سختی و گرفتاری، به یاری مهره‌هایی که با خود به همراه داشتند بر ناملایمات، دشمنان، دیوان، ددان، جادوان و... غلبه می‌کردند. این اشیا اغلب نیرو و خاصیتی خارق‌العاده در خود داشته‌اند

که می‌توانســته موجب برکت، باروری، پیروزی، خجســتگی، شفابخشی، درمانگری، بلاگردانی و... شــود. به عنوان مثال کیخسرو همواره مهره‌ای بر بازو دارد که از آن در مواقع و موارد مختلفی بهره می‌جوید؛ به طور مثال پس از زخمی شدن گستهم در نبرد دوازده رخ، کیخسرو این مهره را از بازو گشوده و جهت بهبود بر بازوی او می‌بندد:

ز هوشنگ و طهمورث و جمشید یکی مهره بد خستگان را امید
رســیده به میراث نــزدیک شاه به بازوش بر، داشتی سال و ماه
...ابر بــازوی گســتهم بر ببست بمالیــد بــر خــستگــی هــاش دســت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۳۳)

جوشن شیده: شیده، فرزند افراسیاب، جوشنی دارد که با جادوی افراسیاب آسیب ناپذیر شده است:

سلیحش پدر کرده از جادویــی ز کــژی و بــی‌راهــــی و بدخــــویی
نباشــد سلیــح شــما کــارگر بــران جــوشن و خــود پــولاد بــر

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۲۶۷)

زنجیر اسفندیار: اسفندیار از زرتشت زنجیری به یادگار دارد که با نیروی خارق‌العاده آن چهره واقعی زن جادوگر اهریمن نهاد را نمایان و او را به شیری تبدیل می‌کند:

یکی نــغز پولاد زنجــیر داشت نهان کرده از جادو آژیر داشت
به بازوش در، بسته بد زردهشت به گشتاسپ آورده بود از بهشت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۱۷۹)

پرسیمرغ: «ایرانیان باستان معتقد بودند کسی که استخوان یا پری از سیمرغ با خود داشتــه باشد، هیــچ مرد دلیری او را نتواند بر انــدازد.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۵۸۸). «اهورامزدا به زرتشت سفارش کرده که پری از سیمرغ بر تن خود بمالد و آن را تعویذ خود گرداند.» (یاحقی، ۱۳۸۶: ۲۶۷-۲۶۶) در شاهنامه با سوزانده شدن پری از پرهای

سیمرغ به دست زال، آن مرغ به سرعت در محل سوخته شدن پرش حاضر شده و به یاری وی می‌شتابد. به علاوه پر سیمرغ به عنوان شیئی درمانگر در شکافتن پهلوی رودابه و معالجه جراحت‌های مهلک رستم و رخش، در نبرد با اسفندیار کاربرد دارد:

بر آن خستگی‌ها بمالید پر   هم اندر زمان گشت با زیب و فرّ

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۹۶)

ببر بیان: پوشیدنی‌ای از سلب که جنگجویان کیانی داشتند و معتقد بودند که جبرئیل آن را از بهشت آورده است. ببر بیان به معنی ببر یزدانی و زره یزدانی است و پوششی کم و بیش نظر کرده. رستم هیچگاه آن را در جنگ از خود دور نمی‌کند و این پوشش جزئی از شکست ناپذیری اوست. (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۶: ۲۵۹) پوشش رزمی رستم که هیچ حربه‌ای برآن کارگر نبود، در آب‌تر نمی‌شد و در آتش نمی‌سوخت: (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۳۷)

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ   بپوشد به بر و اندر آید به جنگ

همی نام ببر بیان خواندش   ز خفتان و جوشن فزون داندش

نسوزد در آتش نه از آب تر   شود چون بپوشد برآیدش پر

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۴: ۲۰۰)

جامی که کید هندی به اسکندر پیشکش کرد: کید هندی با پیشکش کردن جامی شگفت به اسکندر، سعی می‌کند که فرمانروایی خویش را از حمله او در امان نگاه دارد. این جام هرگز تهی نمی‌شود، چنانکه اگر شاه با ندیمان ده سال از آن بنوشند، چیزی از محتویاتش کم نمی‌گردد:

اگر جام دارم که پر می‌کنی   و گر آب سرد اندرو افکنی

به ده سال اگر با ندیمان به هم   نشیند، نگردد می‌از جام کم

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۲۲-۲۱)

۴- پدیده‌های خارق‌العاده

سایه هما: پیشینیان سایه هما را میمون و مبارک می‌شمردند و معتقد بودند که سایه او بر سر هرکه افتد، به دولت و سلطنت رسد. (دهخدا، ۱۳۶۲)

نهاده ز هر چیز گنجی به جای فکنده بر و سایه پر همای

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۱۲۶)

خون جگر دیو سپید: دیو سپید کیکاوس و سپاهش را با جادو نابینا می‌کند. رستم او را می‌کشد و جگرش را بیرون می‌کشد و با خون آن بینایی را به دیدگان کیکاوس و سپاه ایران باز می‌گرداند:

پزشکان به درمانش کردند امید به خون دل و مغز دیو سپید

چنین گفت فرزانه مردی پزشک که چون خون او را بسان سرشک

چکانی سه قطره به چشم اندرون شود تیرگی پاک با خون برون

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۴۴)

هفت کاخی که کاووس بر فراز البرز ساخت: «کاووس هفت خانه از جنس فلز یکی زرین، دو سیمین، دو پولادین و دو از آبگینه بر میانه البرز ساخته بود که دیوارهای این هفت خانه، که مرگ و پیری را دور می‌داشت؛ چنانکه اگر پیری، وارد آن می‌شد، نیروی جوانی بدو باز می‌گشت و همچون پسری پانزده ساله بیرون می‌آمد» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۵۵):

بفرمود کز سنگ خارا کنند دو خانه برو هر یکی ده کمند

...دو خانه دگر ز آبگینه بساخت زبرجد به هر جایش اندر نشاخت

...دو خانه ز بهر سلیح نبرد بفرمود کز نقره خام کرد

یکی کاخ زرین ز بهر نشست برآورد و بالاش داده دو شست

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۶۵-۱۶۴)

چشمه‌ای که کیخسرو تن خود را در آن شست و جاودان شد: کیخسرو تن خود را در چشمـــه‌ای روشن شستشو می‌دهد و پس از آن ناپدید شده و از جاودانان می‌گردد. این چشمه می‌تواند نمونه‌ای از آب حیات باشد:

بدان آب روشن، سر و تن بشست همی خواند اندر نهان، زند و اُست

...چو از کوه خورشید سر برکشید ز چـشم مـــهان شاه شـــد ناپدید

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۵: ۴۱۳)

آب حیـــات (آب حیوان): «آب زندگانی؛ چشمه‌ای است در ظلمت که هر کس از آن بنوشـــد عمر جاودان پیدا می‌کند.» (معین، ۱۳۷۵) مشهورترین نمونه آب حیات در شاهنامـــه فردوسی را در داستان اسکندر مشاهده می‌کنیـــم. در این داستان، اسکندر و لشکریانـــش به راهنمایی خضر به جستجـــوی آب حیات می‌روند اما در این میان تنها خضر موفق می‌شود که آب حیات را بنوشد:

اگر آب حـیوان به چنگ آوریم بســـــی بر پرستـش درنگ آوریم

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۰)

چشمه آب شور که اسکندر را هشدار می‌دهد: اسکندر در راه بازگشت از سرزمین یأجـــوج و مأجوج به خانه‌ای عجیب از یاقوت زرد می‌رسد که چشمه‌ای آب شور در میان آن جوشان است. چون به این خانه وارد می‌شود از چشمه خروشی بر می‌خیزد:

خـروش آمد از چشمه آب شور که‌ای آرزومـنـــد چندین مشـــور

بسی چیز دیدی که آن کس ندید عنان را کـــنون بـــاز باید کشـــید

کـنون زندگانـــیت کوتاه گشت سرتخت شاهیت بـــی شاه گشت

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۸۸)

کـــوه سخنگو: هنگام مـــرگ اسکندر در مورد محل دفن او بیـــن ایرانیان و رومیان اختلاف می‌افتد که برای حل این مشکل، محل دفن اسکندر را از کوهی سخنگو سوال

می‌کنند و او نیز در جواب می‌گوید که اسکندر باید در اسکندریه دفن شود:

چو پرسی، تو را پاسخ آید ز کوه — کـه آواز او بشـنود هر گـروه
...بگـفتند، پاسـخ چـنین داد باز — کـه تابوت شاهان چه دارید راز
که خاک سکندر به اسکندریست — کـجا کرده بُد روزگاری که زیست

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج۷: ۱۰۷)

فلـز: فلز در نزد ایرانیان عنصری اسطـوره‌ای، مقدس، خارق‌العاده و نیرو بخش به حساب می‌آمده و از این رو همواره با جاودانگی، نامیرایی و بی‌گزندی در ارتباط بوده است. «پیشینیان برای این عنصر اصلی آسمانی قائل بوده و حتی گوهر آسمان را نیز از فلز گداخته (خم آهن یا خماهان) می‌دانستند.» (بهار، ۱۳۶۲: ۱۸) از مهمترین ویژگی‌ها و کارکردهـای ایـن عنصر مبارزه بـا پدیده‌های اهریمنی است چنانکـه در پاره‌ای از اساطیـر ایرانی فلز وسیله‌ای است بـرای به بندکشیدن، دفع کردن و یا کشتن نیروهای اهریمنـی و پلیدی‌ها؛ به عنوان مثال اردشیر برای نابود کردن کرم هفتواد –که در واقع اژدهایی اهریمنی است– دیگی از ارزیز به او می‌خوراند:

بیـاورد ارزیز و رویـین لوید — بر افـروخت آتـش به روز سپید
چـو آن کرم را بود گاه خورش — ز ارزیز جـوشان بدش پـرورش

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۷: ۱۵۲)

۵- جای ها

البرز: این نام در اوستا به گونه هَرَئیتی (کوه هرا) یا هَرا برزئیتی ودر پهلوی هَربرزیا یا هَربوچ ودر فارسی البرز می‌باشد. البرز نخستین کوهی است که از زمین سر بر آورده و همه کشورهای شرقی و غربی را برگرفته است. در روایات مذهبی ایرانی البرز با نام «هرابورزئیتی» کوه بلند افسانه‌ای است که گرد جهان کشیده شده و معادل کوهی است که در افسانه‌های این زمان بدان «قاف» می‌گویند. (شهیدی، ۱۳۷۷: ۷۳ و ۷۱) «عظمت

کوه البرز از حد عرف و عادت به نزد پیشینیان بیرون بوده، به طوری که سرش از فلک افلاک زبرتر و بنش از کره خاکی زیرتر است. سری از پل چینود بر کوه البرز قرار دارد و مهــر، ایزد مینــوی، در البرز منزل دارد.» (کریمان، ۱۳۷۵: ۱۳۸) در شاهنامه مسائل و امــور خارق‌العاده بسیاری به البرز نسبت داده شده است؛ سیمرغ بالای این کوه آشیان داشــت. زال، پدر رستم، در البرز به وسیله سیمرغ پرورده شد. کیقباد در البرز بود بود و رستم او را از آنجا آورد. هوم عابد در البرز به پرستش مشغول بود. جمشید در البرز کوه قصری بنا کرد و کاووس نیز در آنجا دژی ساخت. فریدون در البرز به مردی دینی سپــرده شد تا آنجا در امان باشد. ضحاک در البرز به بند فریدون می‌افتد و فریدون او را در غاری در البرز کوه زندانی می‌کند. برانگیخته شدن فریدون برای نجات مردم نیز به گفته خود او از البرز کوه صورت می‌گیرد:

که یــزدان پاک از مــیان گروه　　برانگــیخــت ما را ز البــرز کوه

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۱: ۷۶)

۶- جادو و جادوگری

یکی از مضامینی که در حماسه و در اینجا به صورت مشخص شاهنامه فردوسی به کرات مشاهده می‌شود، جادو و جادوگری است. جادو و جادوگری بیشتر در مواقعی به کار گرفته می‌شود که با نیروی بازو و گرز و شمشیر نتوان از پس دشمن برآمد. در شاهنامــه بزرگترین جادوان دیوانند. در شاهنامه ارجاسپ، افراسیاب، کیخسرو، بازور، بیدرفش و نام‌خواســت، فریدون، زرتشت، شاه مازندران، ضحاک و زال و... از جمله کسانی‌انــد که به جادو منسوب شده‌اند. فریدون برای آزمودن پسرانش به اژدها تبدیل می‌شود، کیخسرو به هنگام نبرد با بهرام در غاری گرفتار می‌شود اما به گونه‌ای جادوانه و خارق‌العــاده نجات می‌یابد. رستم و اسفندیــار در هفت‌خوان خود با جادوانی روبه

رو می‌گردنـــد. در داستان کاموس کشانی، تورانیان بـــا توسل به جادو و جادوگری به نـــام بـــازور برف و سرما بر سر سپاه ایران فرود می‌آورند. ساوه شاه در نبردش با بهرام چوبینـــه به سپاهیانش دستور می‌دهد که از طریـــق جادو وارد جنگ شوند. کاووس و سپاهـــش بر اثر جادوی دیو سپید نابینا می‌شوند. افراسیاب تورانی به جادو خود را در دریاچـــه چیچســـت پنهان می‌کند. شاه مازندران با جادو خـــود را یکبار به سنگ و بار دیگر به پاره‌ای ابر تبدیل می‌کند:

شد از جادویی تنش یک لخت کوه　　از ایـــــران برو بـــر نـــظاره گروه

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۵۲)

۷- پیشگویی

یکـــی از مسائل مهمـــی که در شاهنامه بارهـــا از آن یاد شده، مسئلـــه پیشگویی و پیـــش بینـــی است. پیشگویی یکی از عناصـــر بارز حماسه است که آدمـــی را در برابر مشکلات به چـــاره اندیشی بر می‌انگیزد. پیشگویی در شاهنامـــه نمود فراوانی دارد و بـــه روش‌های گوناگون و بـــه وسیله افراد مختلفی صورت می‌پذیـــرد. از متداول‌ترین ایـــن روشها می‌توان به خوابگـــزاری و ستاره شمری اشاره کرد. به عنوان مثال ضحاک از سرنگونـــی پادشاهی خویش بـــه دست فریدون، از طریق خـــواب و خوابگزاری و بـــه وسیله خوابگزاران آگاهی یافت. در مـــورد ستاره شمری نیز نمونه‌های فراوانی در شاهنامه وجود دارد؛ جاماسب کشته شدن اسفندیار به دست رستم را با ستاره شماری پیشگویـــی کرد. پیشگویی در شاهنامـــه گاهی نیز به واسطه نیروها و موجودات ماوراء الطبیعه صورت می‌گیرد؛ سیمرغ شور بخت شدن کشنده اسفندیار را پیشگویی می‌کند. چشمـــه و درخـــت نیز نزدیک شدن مـــرگ اسکندر را به وی یـــادآوری می‌کنند و در واقع آن را پیشگویی می‌نمایند. از مشهورترین پیشگویان شاهنامه جاماسب، پیشگوی

گشتاسپ است که مرگ اسفندیار به دست رستم را پیشگویی می‌کند:

بخواند آن زمان پیر جاماسب را کـــجـا راهبـــر بـــود گشتاسپ را

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۷۷)

۸- دیگر موارد

رویین تنی

«رویـــن تن کسی است که هیچ حربه‌ای بر او اثر ندارد، نیروهای مافوق طبیعی او را شکســـت ناپذیر کرده‌اند و فقط یک نقطه از بـــدن او رویینه نیست، یعنی یک نقطه نقـــص و ضعف دارد. در ادبیات جهان این خصیصـــه به چند قهرمان نسبت داده شده است: آشیل، زیگفرید و بالدر.» (شمیسا، ۱۳۸۳: ۹۲) اسفندیار پهلوان ایرانی نیز رویین تـــن است. در زراتشت نامه آمده که زرتشت پیامبر، چهار ماده متبرک به چهار تن داد تا هر یک را از موهبت خاصی برخوردار دارد: شراب به گشتاسب که چشمانش را به جهـــان دیگر و مینو می‌گشود. بوی (گل) به جاماسپ که او را از دانایی و روشن بینی بهـــره منـــد می‌داشت. انار به اسفندیار که او را رویین تن می‌کرد. جامی شیر به پشوتن کـــه او را زندگی جاوید می‌بخشید... (ندوشـــن، ۱۳۷۶: ۵۰) درمورد چگونگی رویین تـــن شدن اسفندیار روایات دیگری نیز وجـــود دارد از جمله اینکه اسفندیار به دستور زرتشـــت در رودخانه اساطیری «داهی تی» آب تنـــی می‌کند و رویین تن می‌گردد. اما چـــون در موقع غوطـــه خوردن به ناچار چشمان خود را بستـــه بود، چشمانش رویینه نمی‌گردد. (شمیسا، ۱۳۸۳: ۹۳) و روایت دیگر اینکه «زمانی که اسفندیار در خوان سوم مغز اژدها را می‌کوبد، بر اثر زهری که از تن اژدها بیرون می‌آید، بیهوش می‌شود. شاید دود بر آمده از زهر اژدهای از پای در آمده که تمام وجود اسفندیار را فرا می‌گیرد، او را رویین تن کرده باشد.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۶۹)

چرا رزم جـــستی ز اسفندیار　　کــه او هست رویین‌تـــن و نامدار

(فردوسی، ۱۳۷۳، ج ۶: ۲۹۶)

عبور از هفت‌خوان

«ایـــن کلمه مصحف هفتخان، مرکب از هفت و خـــان = خانه به معنی هفت منزل است.» (دهخدا، ۱۳۶۲) نام هفت منزل پرخطر و دشواری است که رستم برای رهایی کاووس از بند شاه مازندران و اسفندیار برای آزاد ساختن خواهرانش از دست ارجاسب تورانی پیمودند. هر دو هفت‌خوان سراسر حاوی وقایع خارق‌العاده‌اند:

الف) هفت‌خوان رستم

کـــاووس آهنگ فتح مازندران دارد. شـــاه مازندران از دیو سپید یاری می‌طلبد، دیو سپید نیز جادو کرده و چشمان کاووس و همراهانش را تیره می‌سازد. کاووس به زال و رستم پیغام می‌فرستد و از آنان یاری می‌خواهد. زال، رستم را روانه مازندران می‌کند. رستـــم در راه مازنـــدران از هفت منزل یا خوان می‌گـــذرد؛ در خوان نخست رستم در حال استراحت است که رخش با شیری می‌جنگد و او را از پای درمی‌آورد. خوان دوم بیابان سوزان و بی‌آب و علفی است که رستم در آن با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و غرم (میش)ی او را به سوی آبشخوری هدایت می‌کند. در خوان سوم رستم به یاری رخـــش با اژدهایی می‌جنگد و بر آن پیروز می‌شود. در خوان چهارم جادوی در هیئت زنی زیبارو قصد فریب رستم را دارد که حیله او آشکار می‌شود و رستم او را می‌کشد. در خوان پنجم رستم، رخش را برای چرا در دشتی رها می‌کند، اما زمانی که دشتبان در این باره اعتراض می‌کند، رستم دو گوش او را از بن می‌کند. دشتبان به اولاد که سالار آن سامـــان است، شکایت می‌برد. اولاد و پهلوانانش به رستم یورش می‌آورند و رستم

آنهـــا را نابود کرده، اولاد را به بند می‌کشد تـــا در این سفر راهنمای او باشد و جایگاه دیـــو سپید و کاووس را به او نشان دهد. در خوان ششم رستم با ارژنگ دیو می‌جنگد و او را از بین می‌برد. در خوان هفتم دیو سپید را می‌کشد و با خون جگر او بینایی را به کاووس و لشکر ایران باز می‌گرداند.

ب) هفت‌خوان اسفندیار

اسفندیار برای نجات خواهرانش که در رویین دژ در دست ارجاسب تورانی گرفتارند، از هفـــت منزل یا خوان عبور می‌کند؛ در خـــوان اول با گرگ‌های غول پیکری رو به رو می‌شود و آنها را می‌کشد. در خوان دوم دو شیر نر و ماده را نابود می‌کند. در خوان سوم اژدهایی را می‌کشد، در خوان چهارم با جادوگری که به صورت پری درآمده، رو به رو می‌شـــود و او را از پای درمـــی‌آورد. در خوان پنجم با سیمرغ دست و پنجه نرم می‌کند، سیمرغ درمانده می‌شود و به قولی می‌گریزد و بنا به روایتی جفت سیمرغ ازمیان می‌رود. در خوان ششم برف و سرما را پشت سر می‌گذارد. در خوان هفتم با دریایی ژرف مواجه می‌شود و از آن می‌گذرد و سرانجام به رویین دژ می‌رسد.

گـــذر از آتش: سیاوش برای اثبـــات بی گناهی خود باید از میـــان شعله‌های آتش بگـــذرد. به دستور موبـــدان، آتشی بر پا می‌سازند. سیاوش بـــا اسب خویش (شبرنگ بهزاد) خویش وارد آتش شده و تندرست از آن بیرون می‌آید:

چو از کوه آتش به هامون گذشت　　خروشیـــدن آمد ز شهر و ز دشت

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۲۱۵)

بـــی مرگـــی: در سنت کهـــن ایران، نامـــداران و به خصوص قهرمانانـــی هستند که نمی‌میرنـــد و چون زمان معولی زندگیشان به سر می‌رسد یا به خواب می‌روند و یا در

جایـــی پنهان می‌مانند و به هنگام لـــزوم و در زمان فرشگرد(دوران بازسازی جهان) به یاری بزرگان دین و مردم می‌شتابند. از میان آنها می‌توان به گرشاسب، توس و گستهم پســـران نوذر، کیخســـرو، گیو و فریبرز از پهلوانان دوران کیخســـرو، اوروَتَت نَرَه پسر زرتشـــت، گوبدشاه یا اغریرث برادر افراسیـــاب، یوشت فریان، پشوتن پسر گشتاسب اشاره نمود. (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۴)

عمرهای طولانی: قهرمان حماسه عمری دراز دارد؛ جمشید و فریدون بیش سیصد سال فرمانروایی می‌کنند. منوچهر صد و بیست سال حکومت می‌کند. رستم در ششصد سالگـــی – آن هم به مرگی غیـــر طبیعی– از دنیا می‌رود. کاووس پس از صد و شصت ســـال حکومت می‌میـــرد. در شاهنامه افراد دیگری مانند افراسیـــاب، زال و رودابه نیز عمری طولانی دارند:

مرا بر صد و بیست شد سالیان　　به رنـــج و به سختـــی ببستم میان

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۷۴)

بـــه دنیا آمدن غیرطبیعی: در میـــان قهرمانان شاهنامه تنها رستم است که به شیوه‌ای غیـــر طبیعی به دنیا می‌آیـــد؛ به هنگام تولد رستم به دستور سیمـــرغ، پهلوی تهمینه را شکافته و نوزاد درشت هیکل را از شکم مادر بیرون می‌آورند:

بیامد یکی موبدی چرب دست　　مـــر آن ماه رخ را به می‌مست کرد

بکـــافید بی رنـــج پهلوی ماه　　بتـــابیـــد مر بـــچه را ســـر ز راه

چنـان بی گزندش برون آورید　　که کس در جهان آن شگفتی ندید

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۴۵)

پرخـــوری غیر عادی: از میـــان قهرمانان شاهنامه توانایی رستـــم در خوردن زبانزد اســـت؛ در نوزادی ده دایه به او شیر می‌دهند، هنگامی که کودکی بیش نیست به اندازه پنج مرد غذا می‌خورد، در یک وعده غذایی گوری را به یک مرتبه می‌خورد و...:

به رستـــم همی داد ده دایه شیر — که نیروی مرد است و سرمایه شیر
چـــو از شیر آمد سوی خوردنی — شـــد از نان و از گوشت افزودنی
بدی پنج مرده مر او را خورش — بمانـــدند مردم از آن پـــــرورش

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۹۸)

قـــدرت بدنی شگفت‌آور: تمام پهلوانان شاهنامـــه – به خصوص رستم – از زور و بـــازو و قدرت بدنـــی بسیار بالایی برخوردارند. به عنوان مثـــال به هنگام ده سالگی سهـــراب، هیچ پهلوانی یارای نبرد و مقاومـــت در برابر او را ندارد. رستم سنگی را که هفـــت پهلوان نمی‌توانند از جا تکان دهنـــد، به تنهایی جا به جا کرده و دور می‌اندازد. به گونه‌ای دست دیگران را می‌فشارد که ناخن‌های فرد فرو می‌ریزد. برای او از ریشه در آوردن درخت زحمتی ندارد و گور خر در دست او به اندازه پر مرغی وزن ندارد:

چو آتش پراگنده شـــد پـــیلتن — درختـــی بجـــست از در بابـزن
یکـی نره گوری بزد بر درخت — که در چنگ او پر مرغی نسـخت

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۷۳)

بلنـــدی قـــد: در شاهنامه قهرمانان از هیکـــل و قدی غیر عادی بـــر خوردارند؛ قد افراسیـــاب هشتاد رش است و رستم آنقدر بلند قدتر از اوست که برای ربودن تاجش بایـــد خـــم گردد. (نولدکـــه، ۲۵۳۷: ۱۰۹) رستم به هنگام نشستن یـــک سر و گردن از کسانی که در کنارش ایستاده اند، بلندتر است:

ز هر کس که بر پای پیشش بر است — نشسته به یک رش سرش برتر است

(فردوسی، ۱۳۸۰: ۱۸۷)

ثروت و ساز و برگ شاهان: در شاهنامه شاهان همواره بی‌حد و حصر دولتمندند، آنهـــا بی حد و اندازه بذل و بخشش می‌کننـــد؛ اردشیر دوم در مدت ده سال پادشاهی خـــود، به هیچ وجه مالیات نمی‌گیرد بلکه رایگان حکومت می‌کند، بهرام گور مردم را

از پرداخـــت مالیات معاف کرده و حتی به مدت هفت سال از شاهان بیگانه هم خراج نمی‌گیـــرد زیرا برای ۲۳ سال، وجه کافـــی در خزانه دارد. شمار ساز و برگ و خدم و حشـــم پادشاهان شاهنامه بسیـــار شگفت انگیز است؛ مثلاً گاه سیصـــد سوار یوز دار، خســـرو دوم را همراهـــی می‌کنند و گاه نیز خدم و حشم برخـــی شاهان آنقدر بیشمار است که راهها را آب پاشی می‌کنند تا در اثر عبور آنان گرد و خاک به هوا بلند نشود. (نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۲۳-۱۲۱)

زمان و مکان: زمان و مکان در شاهنامه مانند سایر حماسه‌های طبیعی و ملی، زمان و مکان را ارج و بهایی نیست. «تور» در شمال شرق ایران (ترکستان) و سلم در شمال غـــرب (روم) سلطنت می‌کنند و میان آنان کشور ایران فاصله است، اما این دو، آزادانه بـــا یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارنـــد. (صفا، ۱۳۷۴: ۲۴۷) همچنین در شاهنامـــه تصویرهای عجیب و غریبی از وسعت مازندران ارائه می‌شود؛ از ورود به سرحد مازندران تا محل حبس کاووس، رستم باید صد فرسنگ راه طی کند، از آنجا تا محل سکونت دیو سپید نیز باز صد فرسنگ راه است. اما حداکثر وسعت این سرزمین بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول نیست. (نولدکه، ۲۵۳۷: ۱۱۹-۱۱۸)

نتیجه‌گیری

نخستیـــن و برترین ویژگی حماسه‌های طبیعی و ملـــی، اساطیری بودن آنهاست و ویژگی سرشتینه اساطیر خارق‌العاده بودن است، بنابر این حماسه‌ها و اساطیر از همین راه خارق‌العادگـــی بـــه قداست می‌رسند. راویان حماسه‌ها نیز بـــرای برانگیختن توجه مخاطبـــان خود با یاری جستن از عنصر اغراق به متبلور ساختن خوارق عادات دست می‌یازند تا از این راه اعجاب آنان را برانگیزند، زیرا هر ملتی دوست دارد که قهرمانان خود را در مقام قداست و شگفتی ببیند و به آنان بنازد. فردوسی یکی از معدود کسانی

اســت که با توجه به نقــش عظیم عنصر اغراق در بیان حماسی، توانسته در سطحی از هنر قرار گیرد که دیگر شاعران هرگز نتوانسته‌اند خود را به پایگاه او نزدیک کنند. در واقــع شاهنامه او به درختی می‌ماند کــه ریشه‌ای از اسطوره دارد و تنه‌ای از حماسه و شاخه‌هــای از خوارق عادات و برگ‌هایی از مبالغه و اغراق و غلو که در آن همواره با موجوداتی غیرطبیعی و شگفت انگیز نظیر دیو، اژدها، سیمرغ، کرم هفتواد و... یا اعمال خــارج از حد طبیعــی و محیرالعقول قهرمانان مثل رویین‌تن شــدن، گذشتن از هفت خوان، کشتن دیو و اژدها و... یا امور غیرعادی و شگفت آور مانند عمر بسیار طولانی افراد، وسعت شگفت آور حــدود جغرافیایی، قدرت پیشگویی برخی از جانوران و... مواجهیم.

فهرست منابع

۱. آموزگار، ژاله (۱۳۷۴)، تاریخ اساطیری ایران، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت.

۲. ارسطو (۱۳۵۷)، فن شعر، ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ اول، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۳. اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۶)، داستان داستانها، چاپ ششم، تهران: انتشارات آثار.

۴. بهار، مهرداد (۱۳۶۲)، پژوهشی در اساطیر ایران، جلد اول، چاپ اول، تهران: انتشارات توس.

۵. تقوی، نصرالله (۱۳۱۷)، هنجار گفتار، تهران: چاپخانه مجلس.

۶. حییم، سلیمان (۱۳۶۴)، فرهنگ بزرگ انگلیسی- فارسی، جلد ۱، چاپ دوم، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر.

۷. دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۲)، لغتنامه، تهران: مؤسسه لغتنامه دهخدا وابسته به دانشگاه تهران.

۸. ذوالقدر (میر صادقی)، میمنت (۱۳۷۳)، واژه‌نامه هنر شاعری، چاپ اول، تهران: کتاب مهناز.

۹. رستگارفسایی، منصور (۱۳۶۵)، اژدها در اساطیر ایران، چاپ اول، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.

۱۰. رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۰)، انواع شعر فارسی، چاپ دوم، شیراز: انتشارات نوید شیراز.

۱۱. رستگارفسایی، منصور (۱۳۷۹)، فرهنگ نامهای شاهنامه، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۱۲. زنجانی، محمود (۱۳۷۲)، فرهنگ جامع شاهنامه، چاپ اول، تهران: انتشارات عطایی.

۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، صور خیال در شعر فارسی، چاپ یازدهم،

تهران: نشر آگاه.

۱۴. شمیسا، سیروس (۱۳۸۳)، انواع ادبی، ویرایش چهارم، تهران: انتشارات میترا.

۱۵. شمیسا، سیروس (۱۳۷۹)، بیان ومعانی، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوس.

۱۶. شهیدی مازندرانـــی، حسین (۱۳۷۷)، فرهنگ شاهنامه (نام کسان و جای ها)، چاپ اول، تهران: نشر بلخ.

۱۷. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴)، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ششم، تهران: انتشارات فردوس.

۱۸. صفی‌پـــور، عبدالرحیم (۱۲۹۸)، منتهی الارب فـــی لغه‌ی العرب، جلد ۱ و ۲، تهران: کتابخانه سنایی.

۱۹. عمید، حسن (۱۳۵۸)، فرهنگ عمید، چاپ هفدهم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

۲۰. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، شاهنامه، عزیز الله جوینی، جلد اول، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۲۱. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۷)، شاهنامه، عزیز الله جوینی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۲۲. فردوســـی، ابوالقاسم (۱۳۷۳)، شاهنامه، سعید حمیدیان، جلد ۹- ۱، چاپ اول، نشر قطره، تهران.

۲۳. فردوســـی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جـــلال خالقی مطلق، در ۸ جلد، چاپ اول، تهران: مرکز دایره‌یالمعارف بزرگ اسلامی.

۲۴. فردوســـی، ابوالقاسم (۱۹۶۵)، شاهنامه، بـــه اهتمام ر. علی‌یف و...، مسکو: انتشارات دانش.

۲۵. فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۳)، شاهنامه، تحت نظری. ا. برتلس، جلد اول، مسکو: اداره انتشارات ادبیات خاور.

۲۶. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۰)، شاهنامه(متن کامل)، چاپ هفتم، تهران: نشر قطره.

۲۷. فضـــل‌الله، رضـــا (۱۳۷۴)، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، چـــاپ چهارم، تهران:

انتشارات علمی و فرهنگی.

۲۸. کــزازی، میر جلال الدیــن (۱۳۷۶)، رویا، حماسه و اسطوره، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.

۲۹. کزازی، میرجلال، الدین (۱۳۸۳)، نامه، باستان، جلدچهارم، چاپ اول، تهران: سازمان مطالعه وتدوین کتب علوم انسانی(سمت).

۳۰. کریمان، حسین (۱۳۷۵)، پژوهشی در شاهنامه، چاپ اول، تهران: سازمان اسناد ملی ایران.

۳۱. گیلگمش (۱۳۸۲)، مترجم داوود منشی‌زاده، چاپ اول، تهران: نشر اختران.

۳۲. معین، محمد (۱۳۷۵)، فرهنگ فارسی، چاپ نهم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۳۳. نظامی گنجه‌ای (۱۳۶۹)، لیلی و مجنون، تصحیح برات زنجانی، تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

۳۴. نولدکه، تئودور (۲۵۳۷)، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ سوم، تهران: مرکز نشر سپهر.

۳۵. همایــی، جلال‌الدین(۱۳۷۷)، فنون بلاغت و صناعــات ادبی، چاپ پانزدهم، تهران: نشر هما.

۳۶. یاحقــی، محمدجعفر (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستــان واره‌ها در ادبیات فارسی، چاپ اول، تهران: فرهنگ معاصر.